

سال ۱۴۳۸ - جلسه ۲ - تاثیر محیط بر سلوک و

مسیر انسان

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

وَ لَوْ خِفْتُ تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لَاجْتَنَبْتُهُ لَا لِأَنَّكَ أَهْوَنُ

النَّاظِرِينَ وَ أَخَفُّ الْمُطَّلَعِينَ بَلْ لِأَنَّكَ يَا رَبِّ خَيْرُ

السَّاتِرِينَ وَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ وَ أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ.

ای پروردگار من اگر من از تعجیل در عقوبت

ترس داشتم، قطعاً از گناه اجتناب می کردم. ولی این

ترس نداشتن من به این جهت نیست که تو یک

شخص بی اطلاعی هستی نسبت به احوال من، و

آنهايي که نظارت می کنند بر رفتار و بر کردار ما، از

آنها هم تو پایین تری و اطلاعات نسبت به مسائل ما،

اطلاع اندکی است و نظارتت نظارت ناقصی است، بلکه به این جهت است که می‌دانم تو بهترین پوشاننده هستی و بهترین حاکم هستی و در کرامت، بالاترین مرتبه از کرامت را داری، این سه مسئله است که باعث شده من با وجود اینکه می‌دانم تو در چه جایگاهی هستی و اشرافت نسبت به من چگونه است، راجع به گناه من سستی می‌کنم و مرتکب خطایا و ذلل و ذنوب می‌شوم، این سه جهت است یکی این که تو بهترین ساتر و پوشاننده هستی. دوم اینکه در مقام حکومت کسی به پای تو نمی‌رسد و سوم اینکه در کرامت تو بالاترین مرتبه از کرامت را داری که خب حالا اگر خداوند توفیق بدهد بر حسب سعه و استعداد و درک راجع به این سه نکته صحبت می‌کنیم. که هر کدام از اینها عالمی است از معرفت در بیان معارف الهی، در ارتباط با اعمال بندگان و تاثیری که اینها در کیفیت اداره امور و اداره اجتماع دارد.

یکی اینکه خداوند خیر الساترین است دوم اینکه

احکم الحاکمین است، و سوم اکرم الاکرمین است،

پس ما هم باید این چنین باشیم. حالا نه در آن مرتبه الوهیت، مرتبه الوهیت که مختص به اوست، اقلا در مرتبه عبودیت ما سائر باشیم، ما کریم باشیم، ما در حکومت، حکومت قریب به واقع و قریب به حقیقت را داشته باشیم.

همانطوری که دیشب عرض شد خدمت رفقا راجع به خصوصیت ماه مبارک و فضیلتی که این ماه دارد مطالبی عرض شد و اینکه نباید این ماه را از دست بدهیم، و باید به آن مقداری که در توان و سعه و توفیق الهی است، در درک بهتر این ماه از فضائل بکوشیم و اکتفا به همان میزان عادی و متعارفی که سایر افراد دارند در اجتناب از مبطلات و ادای فرائض اکتفا نکنیم. در ماه مبارک خب بعضی ها فقط می گویند وقتی که ماه مبارک آمد همین قدر که ما مبطلات را به جا نیاوردیم و بر همان انجام امور واجب اکتفا کردیم کفایت می کند، حالا خدا که از ما بیشتر نمی خواهد! این یک ماه و این گرما و این مسائل و این عطش و .... دیگر همین مقدار ثوابی که می دهند کفایت می کند و برای انسان کافی است.

خب میزان درک انسان متفاوت است، میزان درکی که هر کسی دارد متفاوت است، میزان شعور و مقدار فهم و معرفتی که هر کس از این تکالیف الهی دارد مختلف است، و این میزان معرفت و درک معارف و شناخت حقایق پشت پرده این تکالیف الهی، خیال نکنید! که فقط به واسطه همین تدریس و تدرّس و یادگیری و فراگیری بعضی از اصطلاحات و امور ظاهر و دروس رسمیه برای انسان حاصل می‌شود که البته اینها موثر است و بی‌تاثیر نیست، ولی مسئله مهم در اینجا همان ادراک قلب است و آن بصیرت دل است نسبت به آن اشراقات انوار الهی که در این ماه برای افراد، خداوند نازل می‌کند و هر کسی به مقدار مرتبه وجودی خود عظمت این ماه و برکت این ماه را درمی‌یابد.

آن وقایع و حقایق و واقعیاتی که بزرگان و اولیای الهی از این ماه درک می‌کنند، کجا ما می‌توانیم به آن مسائل دسترسی پیدا بکنیم؟ خیلی برای ما این ماه ماه مبارک و ذی نعمتی باشد حالت خوشی که پیدا می‌کنیم، حالت سبکی که پیدا می‌کنیم، احساس

تفاوتی که بین این ماه و بین ماه‌های دیگر می‌کنیم  
خب این مشهود است، این مقدار مشهود است. خب  
همه یک مقداری می‌فهمند، شما از همه این افرادی  
که در تمام ایام سال به مسجد می‌روند... بعضی‌ها  
می‌گویند که در تمام سال فقط سه شب به مسجد  
می‌روند: شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم!  
و یا اینکه فقط در ایام ماه مبارک. در مسجد پیدایشان  
نمی‌شود خیلی به زور نمازشان را اگر بخوانند، ولی  
ماه رمضان که می‌شود خب اینها را می‌بینید که به  
مسجد می‌آیند، و یا اینکه ظاهراً از شبهای ماه مبارک  
فقط همین سه شب در سال اینها ارتباط دارند و  
شبهای دیگر ندارند.

خب به همین مقدار، همین قدر می‌فهمند که یک  
خبری هست، بالاخره یک خبری در این ماه هست  
که در ماه‌های دیگر و در شهر دیگر نیست، همین  
حالت احساسی که دارند همین توجهی که دارند...  
و خیلی عجیب است که چطور انسان که در یک  
فضایی قرار می‌گیرد! اصلاً همین که در آن فضا قرار  
گرفت، همان‌طوری که دیشب خدمت دوستان

عرض می‌کردم کم کم کم حال و هوایش تغییر می‌کند و با آن فضا مچ می‌شود، و این به خاطر همین قضیه است به خاطر این است که نفس انسان از آن جنبه مثالی و جنبه تجرّدی که دارد با مثال و با تجرّد آن فضا آمیخته می‌شود و مأنوس می‌شود و از آن در وجود او قرار می‌گیرد. شما در مجلس ذکر بیایید، در مجلس توسل بیایید، در مجلس سید الشهداء بیایید، وارد مجلس که می‌شوید می‌بینید که حالتان عوض شد، وقتی که دارید می‌روید بیرون با قبل از اینکه بیایید می‌بینید تفاوت کردید، این تفاوت برای چیست؟ خب چه کار کردید؟ چطور اگر در خانه بودید یک هم‌چنین حالی پیدا نمی‌شد! همین که در این فضا قرار می‌گیرید آن اتصال برزخی و آن اتصال غیبی برزخ و ملکوت و امثال ذلک بر طبق مراتب خودش و بر طبق سعه وجودی تک تک خود افراد، با آن فضای برزخی و ملکوتی در آنجا بر حسب مراتب اختلافش با او قرین می‌شود، انس پیدا می‌کند، اتحاد پیدا می‌کنند و تاثیر می‌گذارد. یک تاثیر مستقیم در نفس، این تاثیر انجام می‌شود.

لذا وقتی که از مجلس امام حسین علیه السلام می‌آید بیرون راحت‌تر دست در جیب‌تان می‌کنید، قبلاً اگر می‌گفت آقا یک مقداری کمک کنید! حالا بروم فکر کنم! چشم این چیه آن چیه! ولی الان می‌گویید: بیا بیا بیا، این که صاف می‌گوید بیا برای چیست؟ حال عوض شده حال عوض شده، جنبه دنیا و هوا و تخیلات و توهمات و انس با دنیا و همبستگی سست شده، آن جنبه ربوبی و ملکوتی و مثالی و برزخی آن شخص تلطیف شده، لطیف شده، لذا شما راحت از دنیا می‌گذرید، راحت می‌گذرید در حالیکه قبلاً نمی‌گذشتید. ارتباط با اولیای خدا همین است، وقتی شما بروید پیش یک ولی خدا بنشینید یک ساعت که نشستید بعد که می‌آید بیرون می‌بینید یک حال و هوای دیگری دارید.

می‌گویند افرادی که می‌رفتند خدمت مرحوم قاضی وقتی که می‌آمدند بیرون از کیفیت بیرون آمدنشان می‌فهمیدند پیش مرحوم قاضی بودند. حالا چه بر سرشان می‌آمد خدا می‌داند که خلاصه این نفس قدسی و مطهر این مرد بزرگ با جان و روان و



سرّ و ضمیر آنها چه کرد که وقتی دارد می آید بیرون  
حالش فرق می کند. مجالس مرحوم آقا ملا حسینقلی  
همدانی می گفتند اینطوری بوده، مجالس مرحوم  
قاضی رضوان الله علیه اینطوری بوده، حالا مجالسی  
هم هست که بروید ببینید چه بر سر آدم می آید آن هم  
هست. این برای چیست؟ هر دو یک شکلند، هر دو  
یک قیافه دارند هر دو یک ظاهر دارند، آن انسان را  
به ملکوت می برد این انسان را به قعر ناسوت سقوط  
می دهد، سقوط می دهد به قعر ناسوت، از آن چاه  
نفت هم پایین تر، چاه نفت چند کیلومتر باید برویم  
پایین؟ آن از زیر آن چاه هم می برد پایین تر که دیگر  
نمی تواند دربیاید.

دنیا دنیا است، در هر ظاهری می خواهد باشد و در  
هر لباسی می خواهد باشد، و در هر شکل و شمایلی  
می خواهد باشد وقتی خدا در آن نباشد همین است،  
لذا می گویند که مجالس تان را مجالس ذکر قرار  
بدهید، مجالس تان را مجالس توسل قرار بدهید،  
مجالس تان را مجالس توحید قرار بدهید، این برای  
چیست؟ به خاطر آن اثری که دارد این اثر می آید

انسان را خواهی نخواهی ...

یک بنده خدایی بود بعضی از سالها بود مرحوم  
آقا دعوتش هم می کردند در همین ماه رمضان یا غیر  
از ماه رمضان دعوت می کردند برای مسجد قائم البته  
الان دیگر فوت کرده، ایشان خب ابتدای ماه رمضان  
که وقتی می آمد منبر می رفت اتفاقا مرد فاضلی هم  
بود خوش صحبت بود فاضل بود بله علی کل حال،  
ابتدا و اول ماه رمضان انسان او را در یک قیافه‌ای  
می دید، در یک شکل و شمایلی می دید، در یک  
وضعیتی می دید، هی هر چه می گذشت می دیدی  
قیافه‌اش دارد عوض می شود صورتش دارد عوض  
می شود، طرز لباسش حتی دارد عوض می شود، طرز  
صحبتش دارد عوض می شود، طرز برخوردش  
عوض می شود، سیمایش تغییر می کند. البته خب به  
من هم اظهار محبت می کرد من آن موقع خیلی سنم  
کم بود حدود هفده هجده سالم بود، بیست سال، در  
همین حدود بودم ولی خیلی ایشان به من اظهار  
محبت می کرد و خلاصه بعد از صحبت و منبر و یا  
قبلش با هم صحبت می کردیم. البته غیر از منبر و

تبلیغ و اینها خب کارهای دیگری هم داشت و فقط منحصر به این نبود.

تا آخر ماه رمضان که می شد اصلا انسان می دید اگر الان یک عکسی از این بگیرند و یک عکس هم در اول ماه اصلا این دو تا با همدیگر هیچ تناسبی ندارند. یادم میاد خدا رحمت کند مرحوم آقا رضوان الله علیه یک کتابی آن موقع همان زمان های سابق، همان زمان شاه که یک کتابی درآمده بود به نام قاضی انطاکی، اگر درست یادم بیاید لماذا اخترت مذهب شیعه، مذهب اهل البیت ظاهرا به این عبارت برای قاضی انطاکی، برای انطاکیه بوده در آنجا این جزو عامه بوده، اهل تسنن بوده و بعد می آید و تحقیق می کند و تفحص می کند و مستبصر می شود و شیعه می شود. من این کتاب را دارم منتهی نمی دانم کجاست ولی می دانم دارم چون همان موقع این کتاب را گرفتم و وقتی که بیست و چند سالم بود آن را خواندم. بسیار شیرین بود، کیفیت انتقالش را از این مذهب به تشیع بیان می کند. شما بروید نگاه کنید (آن کتاب باید الان هم باشد) یک عکس ابتدایش

دارد یک عکس انتهایش دارد، عبارت مرحوم آقا این بود می گفتند آقا سید محسن نگاه کن این عکسش عین عمر می ماند! (مثل اینکه آقا عمر را هم دیده بودند) می گفتند نگاه کن عین عمر! چشمها تیز، برافروخته، چهره چهره خشن، تند.

بنده که ندیدم آن جناب را ولی خب بزرگان حتما...، اما وقتی عکسی که در آخر کتاب انداخته را نگاه کنید: صورت محزون، مغموم، چشمها اصلا از آن حدت افتاده و تبدیل به یک حالت واقعا مظلومانه و نورانی و مسکنت، حالت مسکنت و عبودیت... این برای چیست؟ برای اینکه اعتقادش را عوض کرده، اعتقاد وقتی برمی گردد به اعتقاد امیرالمومنین علیه السلام، این بلا را سر آدم درمی آورد دیگر، عوض می کند همه چیز انسان را عوض می کند، نفس انسان را زیر و رو می کند چون اکسیر است، اکسیر را شما به مس بزنید اصلا مولکولهای مس را عوض می کند تبدیل به طلا می کند، زرگر می رود او را آزمایش می کند می بیند طلاست. اصلا زیر و رو می کند.

## آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند

واقعا این ولایت قضیه‌اش چیست؟ این مسئله ولایت، مسئله این اهل بیت چیست؟ این چه داستانی است که وقتی که این اکسیر به نفس انسان می‌خورد به جان انسان می‌خورد همه کدورات را همه را می‌زند و می‌شوید و محو می‌کند و نابود می‌کند و به جای او نورانیت و انبساط می‌آورد اینها همه برای چیست؟ برای ولایت است دیگر.

**فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ ﴿٧٠﴾ الفرقان، ﴿٧٠﴾**

تمام سیئات تبدیل به نور می‌شود و این خیلی عجیب است یعنی یک مسئله عجیبی است که از نظر فلسفی هم حتی این مسئله دلیل و علت دارد که چطور یک مسئله‌ای که با این که صفت لاینفک او صفت ظلمت و کدورت است اما چطور تبدیل به نور و بهجت می‌شود؟

این شخص هم همین‌طور تا آخر ماه رمضان اگر نگاه می‌کردی...، بعد یک روز خودش بالای منبر که صحبت می‌کرد راجع به ارتباط با بزرگان، که چطور ارتباط با بزرگان در نفس انسان موثر است می‌گفت

که مثلاً همین - با اینکه مرحوم آقا تاکید کرده بودند بر اینکه اسم من را هیچ کسی بالای منبر نیاورد و تعریفی نکند و ایشان خب ناراحت هم می شدند، جدا ناراحت می شدند اگر کسی از ایشان اسم می آورد می گفتند منبری منبرش را برود و کارش را بکند، امام صادق و امام باقر را بگویند به کسی چه کار دارد؟ ولی یک روز بالای منبر (خوب یادم است) گفت انسان نمی داند این بزرگان وقتی انسان در کنار آنها می نشینند بخوابی یا نخوابی تغییر پیدا می کند، بخوابی نخوابی تغییر پیدا می کنی، بعد خودش را مثال می زد می گفت بسم الله! همین جناب آقای طهرانی - آقا سرشان را انداختند پایین، رنگشان قرمز شد، بابا ولمان کن برو کارت را بکن - همین آقا! من نمی دانم این مرد چه تاثیری دارد که من هر دفعه از منبر آمدم و در کنار ایشان نشستم - از منبر پایین می آمد و یک ربع بیست دقیقه ای می نشستند و بعد می رفتند - هر وقت من در کنار ایشان نشستم تاثیر نفس ایشان را در خود احساس کردم. و خب این مشخص بود اصلاً مشخص بود که چطور... این

عجیب بود که در ابتدا و انتهای ...

اما خب بابا شما که یک هم‌چنین تاثیری را احساس کردی خب پی آن را بگیر، صحبت ما این است همین صرف احساس نباشد، خودت داری می‌گویی تو که خودت الان داری اعتراف می‌کنی و داری می‌گویی که من یک هم‌چنین مسئله‌ای را احساس می‌کنم خب چرا بعد از ماه رمضان پی آن را نمی‌گیری؟ خب پی آن را بگیر که خلاصه هی این اکسیر بیشتر به وجود تو و به آن مس وجود تو تماس پیدا کند تا اینکه... خلاصه مسئله مسئله پیگیری است، پیگیری مسئله است، این مهم است که چیزی را که انسان احساس می‌کند پی بگیرد و همت پیگیری داشته باشد.

این قضیه هست این فضایی که انسان وارد می‌شود این فضا این تاثیر را در انسان می‌گذارد، فلذا خب اقتضا می‌کند که انسان این فضا را مغتنم بشمارد و همین‌طور سرسری نگیرد و درک کند و این مسئله ماه مبارک را درک کند. خیلی عجیب است الان یک قضیه‌ای یادم آمد خیلی محل عبرت

است، این بسیار قضیه قابل توجهی است. در جایی می خواندم، در مقاله‌ای می خواندم که در همان زمان گذشته یک روز یکی از بزرگان مغرب زمین که همان هنری کوربن که می آمد و خدمت مرحوم علامه طباطبایی می رسید و بسیار مرد با فهم و عالم و اهل فلسفه و خوش نفس و صافی ضمیر و غیرمعاند، اینها از خصوصیات ایشان بوده و مرحوم علامه به مرحوم آقا می فرمودند در یک جلسه‌ای که من هم بودم، می فرمودند که به اعتقاد بنده ایشان در اواخر عمر شیعه هم شد، و از صحبت‌هایش این برمی آمد که تشیع را ایشان اختیار کرده.

یک روز ایشان می آید قم و به دیدن یکی از آقایان می رود که الان هم فوت کرده، از آقایان معروف. خیلی باعث تعجب است برای من اینها واقعا عبرت است، این که عرض می کنم انسان باید از خداوند بخواهد که خدا فهم به او بدهد معرفت بدهد، وقتی می رود در آنجا ماه مبارک بوده، البته ناقل این قضیه و گوینده این سخن این را به عنوان تعریف و تمجید از آن شخص و از آن فرد صاحب بیت نقل می کرد،



ولی خب چه عرض کنم! ماه مبارک بوده و می رود  
در آنجا و این شخص دستور می دهد که برای ایشان  
چای و میوه بیاورند و می آورند. تا این می بیند رو  
می کند به آن آقا و می گوید: آقا ماه مبارک است شما  
دستور چای و میوه می دهید؟ ایشان می گویند که بله  
درست است که ماه مبارک است ولی شما مهمان ما  
هستید، و مهمان حق دارد بر صاحب منزل! فلذا از  
این نظر، ما که صائم هستیم نمی خوریم ولیکن شما  
که مهمان هستید اشکال ندارد و ما گفتیم برایتان  
بیاورند!

خیلی من تعجب کردم وقتی این قضیه را من  
خواندم چطور یک مرجع شیعه این قدر نمی فهمد که  
عظمت ماه مبارک رمضان و آن کرامت ماه مبارک  
رمضان و اهمیتی که ماه مبارک رمضان دارد و  
احترامی که باید داشته باشد و ارزشی که باید داشته  
باشد هزارها و میلیاردها مقابل بالاتر از حقی است  
که مهمان میاد در منزل، خب نیم ساعت این مهمان  
چیزی نخورد به جایی نمی رسد، نمی میرد که، سقف  
که به سرش خراب نمی شود، مگر شما الان چیزی

می‌خورید که به مطالب من گوش می‌دهید؟ مگر چیزی می‌خورید؟ خب نیم ساعت چیزی نخورد! حقی که مهمان دارد در موارد عادی است، در ماه‌های عادی و در شرایط عادی و در مسئله عادی است و خود مهمان باید این را ملاحظه بکند، فرض کنید که من باب مثال اگر یک مصیبتی بر آن منزل وارد می‌شد یک مهمانی هم می‌آمد آنجا شما جلوی او شیرینی و نقل و نبات می‌گذاشتید؟ و یا می‌گفتید آقا این مهمان که آمده اینجا به احترام این مصیبت فقط یک چایی برایش بیاورید و او هم خودش می‌فهمد و درک می‌کند که در اینجا دیگر جای شیرینی و کیک و این حرفها نیست، باید یک چایی بخورد و یک خرما بخورد و قهوه‌ای و چیزی و بعد برود، به خاطر آن فضا.

عظمت ماه مبارک رمضان و ارزش آن ماه مبارک و احترامی که خداوند قرار داده و قداستی که برای این ماه قرار داده تمام اینها در آن حدی است که هیچ ارزش دیگری نمی‌تواند به این پایه برسد. اگر یک وقتی مهمان مریض باشد خب حسابش جداست،

یک وقتی مهمان مهمان عادی است بلند می شود  
می آید در آنجا، اگر یک مهمانی سیگار می کشد وقتی  
که وارد منزل شما می شود می بیند سیگار برای شما  
ضرر دارد باز هم می کشد؟ اگر بکشد خیلی خر  
است، خب این قدر نمی فهمد که آقا اینجا جای  
سیگار کشیدن نیست؟ آن وقت این آقا می گوید که  
شما مهمان هستید و اشکالی ندارد! و او تعجب  
می کند می گوید آقا ماه مبارک است! یعنی یک  
مسیحی بهتر از ما می فهمد ارزش ماه مبارک را، یک  
مسیحی، توجه می فرماید؟

هر جا مرحوم آقا می رفتند در ماه مبارک  
این طرف و آن طرف چیزی احساس می کردند این  
قضیه را تذکر می دادند. یادم است که یک دفعه با  
ایشان رفتیم بیمارستان دیدن یکی از افراد، در زمان  
شاه، وقتی رفتیم، ماه مبارک بود، یک ظرف میوه در  
همان اتاق گذاشته بودند روی میز، مرحوم آقا  
فرمودند این را بردارید بگذارید در یخچال، ماه  
مبارک است، کسانی که می آیند در اینجا نیاز به  
پذیرایی ندارند چون همه روزه هستند و اگر هم

نباشند احترام ماه مبارک اقتضا می کند که نباید در اینجا باشد، حتی نباید باشد حالا کسی هم بخواهد بخورد یا نخورد.

درک این مطلب، این درک یک مسئله‌ای است که ما باید از خدا بخواهیم خدا توفیقش را به ما بدهد که چطور ما درک کنیم، سن مان به نود نرسد و بعد هنوز در این مسائل ما گیر کرده باشیم و فهم مان و ادراک مان، همان فهم و ادراک پنج سانتی که دیشب گفتم در همان حد بماند و در همان حد هم از دنیا برویم و نصیبی بیشتر نداشته باشیم. اینجاست که عرض بنده در خدمت دوستان این بود که وقتی یک هم چنین توفیقی خداوند قسمت کرده چرا ما بیایم دست پایین را بگیریم؟ چرا؟ چرا نرویم بالاتر؟ چرا از این فضا خودمان را بیرون نیاوریم؟ چرا در آن فضاهایی که اولیای الهی مانند بزرگان طریقت جناب مولانا راجع به خصوصیات ماه مبارک و کیفیت مراقبه در این ماه و کیفیت ضبط نفس نسبت به کثرات و آن هجوم تخیلات و خیالات و اوهامی که باعث حزیض ما، نه باعث رفعت ما باعث صعود ما

می‌شود ما نسبت به آنها چرا کوتاهی کنیم؟ در مراقباتی که برای این ماه و حتی سایر ایام نه اینکه فقط اختصاص به این ماه داشته باشد، فرموده‌اند که فکر را باید انسان از گناه بیرون بیاورد حالا گناه نمی‌کند نکند، حتی فکر او هم برای انسان کدورت می‌آورد، یعنی شما نمی‌توانید درک واقعی این برکات را بکنید همراه با ورود و با توارد و توالی این خاطراتی که این خاطرات مکرر است.

فکر آزار مردم، فکر اذیت مردم، فکر گناهان دیگر، فکر غلبه بر افراد، اینها هر کدام یکی پس از دیگری اینها می‌آید و مانند آن بارانی که می‌خواهد ببارد و برای این که آن باران نرسد شما بیاید یک پارچه بکشید روی این مزرعه و جلوی آن باران را بگیرید، باران هی می‌آید می‌خواهد زیاد شود، زیاد شود حتی از آن پارچه و ساتر عبور کند، شما یک ساتر دیگر هم روی آن می‌کشید تا می‌خواهد از آن حتی عبور کند شما یک یک می‌آید ساتر می‌اندازید به طوری که دیگر اصلاً هیچ منفذی و مجالی برای رسیدن باران به آن مزرعه دیگر باقی نمی‌ماند اینها

هم همین طور است، لذا برای اینکه انسان از این فضا بیرون بیاید حتی فکر گناه هم نباید بکند. خیال گناه هم نباید بکند، حتی خودش را به مسائل این دنیا که برای او صد من یک غاز هم ارزش ندارد و چه بخواند و چه نخواهد انجام خواهد شد خودش را معطل اینها هم نکند.

اینها هم همه دنیا است، اینها هم از عروج و از صعود انسان جلوگیری می‌کند. این که شما شب می‌خواهید بروید بخوابید، با چه حال و هوایی می‌خواهید بروید بخوابید؟ در چه فکری هستید؟ در این فکر که آیا وضو بگیرید و با طهارت بروید اذکار خواب را انجام بدهید، با یک طهارت نفس بروید با یک سبکی بروید، یا اینکه با این فکر که بلند شوم بروم در رختخواب همراه با خودم این موبایل و نمی‌دانم کامپیوتر و این چیزها را هم ببرم بینم این اخبار چه می‌خواهد بگوید! اخبار را بینم و بخوابم. زمین تا آسمان بین این دو حال تفاوت است، اگر آن حال را داشته باشید بهره متناسب با آن حال هم در خواب سراغ تو می‌آید.

مرحوم علامه طباطبایی رضوان الله علیه می‌فرمودند هر وقت من در روز مراقبه‌ام بهتر و لطیف‌تر و محکم‌تر بود آثارش و وارداتی که در شب برای من حاصل می‌شد - فرق نمی‌کند حالا در منام یا در غیر منام - برای من بهتر و لطیف‌تر و توحیدی‌تر بود و هر وقت نه! در روز آنچنان مراقبه‌ای نداشتم و به مسائل مختلف می‌گذشت: یکی می‌آمد می‌رفت صحبتی و سخنی ... البته آن بزرگان که اهل این حرفها نبودند آنها حتی در فکرشان، در خیالشان، در ضمیرشان آن نحوه مراقبه‌ها را داشتند نه مثل ما که باید از همین گناهان ظاهرو اینها پرهیز کنیم. اصلا بین مراقبه آنها و مراقبه ما این تفاوت تفاوت ماهوی است و ما کجا و آنها کجا.

یا اینکه حالا که می‌روم بخوابم فرض کنید می‌روم فلان چیز را می‌خوانم از همین مسائل [متفرقه و اخبار] یا اینکه نه حالا که می‌روم بخوابم بروم یک حدیث از امام صادق علیه السلام بینم، یک صفحه کتاب بخوانم، یک پاراگراف ...

من شبها تا وقتی که کتابی مطالعه نکنم معمولا

خوابم نمی‌برد، باید یک چیزی مطالعه کنم، از همان سابق زمانی که ما [طلبه] بودیم، در کنار رختخوابم دو سه تا کتاب هست، فرض کنید که دیوان مولانا است چند خط می‌خوانم و می‌روم در [عمق معانی آن] تا کجا می‌رویم، در آن حال و هوای آنجا می‌رویم و بعد دیگر نمی‌فهمیم و یا اینکه یک کتاب مرحوم آقا معمولاً هم روح مجرد را می‌گذارم. خدا شاهد است گاهی اوقات پنجاه بار یک پاراگراف و یک صفحه را خوانده‌ام و باز می‌خوانم و برایم انگار اصلاً مرتبه و دفعه اول است.

حالا آدم به این کتب بزرگان، به این صحیفه سجادیه، نگاه کند یا اینکه فرض بکنید همین چیزهای چرت و پرت و مزخرفاتی که سر و ته ندارند؟ هی بر فکر انسان اضافه بکند این آن را گفت، این آن را گفت، این آن را گفت، این جوابش را داد، آن این را گفت، این با آن زد در سر آن، این بر علیه آن اعلامیه داد، همین‌طور... همین، دنیا همین است. دیگر خودتان نگاه کنید! دنیا را خوب می‌فهمید! چنان به جانتان می‌ماسد و درک می‌کنید!



بکشید از این طرف، بکشید آن هم از آن طرف، این  
بکش آن بکش، بابا چقدر بکش نکش؟ این قدر کش  
ندهید! این قدر مسائل را این طرف و آن طرف...

بروید ببینید چه به دردتان می خورد، ما نیامدیم  
که بار دیگران را بکشیم ما این قدر خودمان بار داریم  
که آیا از عهده برداشتنش برمی آیم یا بر نمی آیم؟  
آنها که بزرگان بودند می گفتند که ما به اندازه کافی  
بار داریم و به شاگردانشان می گفتند وای به حال ما،  
با این همه نقائص و با این همه غفلت و با این همه  
بی عرضگی و با این همه ندانم کاری و با این راه دراز  
و پر پیچ و خم که باید یکی یکی این را بخواهیم طی  
بکنیم آن وقت خودت با این همه بدبختی که داری  
بلند شو برو سراغ دیگران! این می خواهد چه بشود،  
آن می خواهد چه بشود، به تو چه مربوط است که آن  
بخواهد...؟ بگذار هر چه می خواهند بشوند بشوند،  
هر کسی هر چه دلش می خواهد بشود به من چه  
ربطی دارد؟

اشکال می کردند به علامه طباطبایی چرا ایشان در  
نجف که راه می رود همه اش سرش پایین است و

همین طوری می‌گذرد و می‌رود و به این طرف و آن طرف نگاه نمی‌کند، از آن دور نمی‌دانم صد متری کی دارد می‌آید، به او سلام بکنم نکنم! اگر قرار است سلام کنم بروم اگر نه راهم را اینجوری کج کنم! گاهی اوقات ما در قم که راه می‌رویم در خیابان (همان سابق الان که خب دیگر کمتر شده، توفیقمان برای زیارت...) طرف از آن پنجاه متری که من را می‌بیند می‌رود آن طرف خیابان! بابا من کاری ندارم، می‌رود آن طرف خیابان و همین طور جاهای دیگر.

از آن طرف صد متری نگاه کند ببیند که این فرض بکنید که دارد می‌آید این دارد می‌رود، اما مرحوم علامه سرش را می‌انداخت پایین، اعتراض می‌کردند چرا ایشان این کار را می‌کند؟ مرحوم آقا می‌فرمودند این مساکین نمی‌دانند مرحوم علامه در نفس خودش می‌گوید من هزار تا کار نکرده دارم هزار تا نقص دارم، هزار تا بیچارگی دارم، فرصت ندارم بیایم به این طرف و آن طرف هی نگاه کنم. در این ویتترین چه هست، نمی‌دانم عروسک‌ها چه رنگی هستند، این ویتترین چطوری است. من در خودم هستم من باید

به خودم برس من باید به بیچارگی خودم فکر کنم  
من باید به نقائص خودم فکر کنم، من باید به این  
فکر کنم که چه باید بکنم، فکرم را متمرکز کنم، به  
این طرف و به آن طرف با این سلام و علیک و با آن  
صحبت کردن این من را از خودم می‌گیرد، پراکنده  
می‌کند، مشتت می‌کند، نفسم را می‌پاشاند از هم،  
دیگر هویتی برای خودم باقی نمی‌ماند، همه‌اش که  
پخش شد، یک سلام علیک به آن و یکی به آن و  
حالتان چطور است و آقا منزل ما تشریف نمی‌آورید،  
حالا ده سال هم نبیند او اصلا سراغ نمی‌گیرد! آقا  
منزل ما تشریف نمی‌آورید؟ نمی‌دانیم خیلی وقت  
است از شما...

خب یکی یکی این بارها دارد هی اضافه می‌شود  
به جای اینکه من بیایم بار خودم را کم کنم از این  
بارهایی که بر دوشم هست، از این تعلقات از این  
میخ‌هایی که با طناب‌ها یکی یکی در نقاط مختلف  
کوبیده شده و یک سرش به من وصل شده و جدا  
نمی‌شود، یکی یکی این میخ‌ها را دریاورم این  
طناب‌ها را از خودم باز کنم هی دارم طناب اضافه

می‌کنم، هی دارم بار روی خودم می‌گذارم. البته این غیر از آن مواردی است که انسان تکلیف دارد، آن یک مورد دیگری است، خودمان نگوئیم تکلیف داریم آنچه که خدا بخواهد خودش نشان می‌دهد و برای انسان پیش می‌آورد نیازی نیست انسان هی برای خودش تکلیف قلبی درست کند، من مکلف هستم! کجا مکلف هستی؟! کجا تکلیف داری!؟

تکلیف آن است که مالک اشتر آن را احساس می‌کرد که وقتی امیرالمومنین حکومت مصر را دارد به او می‌دهد می‌آید پیش امیرالمومنین می‌گوید یا علی می‌خواهی ما را از خودت جدا کنی؟ تکلیف آن است، آن تکلیف الهی است، نه! برای یک حکومت بزند شکم همدیگر را جر بدهند و پاره کنند و احساس تکلیف کنند. نه! آن تکلیف تکلیفی است که مالک اشتر و امثال مالک اشتر احساس می‌کردند، آن تکلیفی است که از طرف مولی بیاید آن تکلیف است، آن هر جا برود آن هم در تسخیر و در احاطه و اشراف حقیقی بر ملکوتی ولایت قرار دارد آن که دیگر تفاوت نمی‌کند. بقیه همه کشک است.

در این ماه تاکید بزرگان و مرحوم آقا بر این بود که این قضیه را خیلی رفقا رعایت کنند چیزهایی که می بینید به دردمان نمی خورد این نفس ما عادت کرده، هی عادت کرده، خلاصه برای خودش تکلیف درست کند، عادت است دیگر، عادت کرده از این طرف و آن طرف سرک بکشد، به تو چه مربوط است در آن اتاق چه خبر است؟ نه بروم ببینم چیست. عادت کرده وقتی که یکی دارد آنجا حرف می زند این سرش را آنجوری کند ببیند چه دارد می گوید، عادت است دیگر، تمام اینها مانع است، عادت کرده ببیند فلان کس در آن طرف دنیا چه گفته: ببینیم چه گفته... خب هر چه گفته به تو ربطی ندارد، مگر تو می توانی کاری بکنی؟ مگر تو می توانی جلویش را بگیری؟ مگر تو می توانی دفع ضرری بکنی؟ مگر تو می توانی جلب مصلحتی بکنی؟ اما این نفس چون همیشه با عالم ظاهر و عالم حس و خیال و وهم و اعتبار مانوس است خودش را نمی تواند بیرون بیاورد، مشکل است، اینکه انسان باید مراقبه بکند به همین جهت است.

بچه را دیدید؟ بچه‌های چهار پنج ساله را در نظر بگیرید، می‌گویند که آقا آن طرف دنیا زلزله آمده، این دارد ماشین کوکیش را کوک می‌کند برود دنبالش، کاری ندارد، چون اصلاً در این فضا نیست، بگویند که راستی رئیس جمهور امریکا راجع به فلان کشور فلان حرف را زده، این می‌گوید که شکلاتم را بده، من شکلات می‌خواهم، شکلات را بده بخورم به این حرفها چکار دارم. چرا؟ چون اصلاً در این فضا نیست، نمی‌تواند حرف شما را درک بکند، نمی‌تواند مطلب شما را بفهمد، نفسش نفسی نیست که در آن فضا قرار بگیرد، در این فضا هست. ما یک نفسی پیدا کردیم که اگر کاسب باشیم فقط دنبال این مسائل می‌گردیم، اگر فرض کنید که مهندس باشیم دنبال همین‌ها می‌گردیم، طیب باشیم همین، طلبه باشیم همین، اهل علم باشیم همین، هر چه می‌خواهیم باشیم، مجتهد هم باشیم در همین فضا داریم می‌گردیم. در این فضا داریم سیر می‌کنیم، در فضای دنیا در فضای خبرها، در فضای تشنت‌ها، در فضای هجوم واردات و مسائل مختلف، همین‌طور... اصلاً

نمی‌توانیم از اینجا خارج بشویم.

مرحوم آقا می‌فرمودند وقتی که ما در نجف بودیم (البته فرق نمی‌کند) به ما می‌گفتند که آقا فرضاً در فلان مجلس چرا نمی‌آید؟ چرا شرکت نمی‌کنید؟ ایشان فرمودند خب ما بیاییم چکار کنیم؟ بلند شویم برویم آنجا، خب همه روزنامه‌ها را چیده‌اند، این چه گفت آن چه گفته، این چه گفته یک ساعت، دو ساعت، سه ساعت تا صبح فرض بکنید که ده تا پانزده تا قهوه بخوریم و نمی‌دانم این قدر چایی و فلان و بعد هم بلند شویم بیاییم تازه خوابمان بیاید و صبح بکنیم و بعد نماز بخوانیم... اینجوری بگذرانیم؟ این است وضع گذراندن وقت؟ یا اینکه بلند شویم برویم دنبال کارمان، دنبال بیچارگی مان، دنبال بدبختی مان، برویم ببینیم چه هستیم، که هستیم. می‌فرمودند - من در بعضی از نوشته‌ها هم دارم به بنده می‌فرمودند ایشان - من وقتی که به نجف رفتم، رفتم بفهمم که من که هستم، من چه هستم، بروم در دریای معارف اهل بیت و خود را بیابم، ماهیت خود را، هویت خود را بیابم.

بینم ائمه که بودند، چه بودند، حرفشان چه بود، معارفشان چه بود، چه باید کرد، چه راهی را باید رفت، چه مسیری را باید رفت تا به آنها رسید. دیگران نه!

لذا خودشان صریحا فرمودند که من با یکی از بزرگان از اعظم نجف داشتم صحبت می‌کردم و می‌گفتم که همیشه انسان باید تکلیف خود را و رضای پروردگار را بر همه چیز ترجیح بدهد و آن شخص می‌گفت نخیر! در خیلی از موارد اتفاق می‌افتد که مصالح و منافع اقتضا می‌کنند که انسان رضای خدا را زیر پا بگذارد!! به به! ای داد بیداد، این بود خروجی عتبه امیرالمومنین علیه السلام و این درس و بحث، مصالح اقتضا می‌کند که انسان رضای خدا را کنار بگذارد! یعنی آدم می‌رسد به اینجاها، آن فضایی را که من گفتم آن فضا انسان را به اینجا می‌رساند، راحت می‌رساند، بله.

دیشب عرض کردم دیگر، آن فضا انسان را می‌رساند که امام صادق علیه السلام را شما می‌گیرید و در زندان می‌اندازید، در طویله زندان می‌اندازی و



تهدید می کنی تا فردا صبح اگر با ما بیعت نکنی تو را اعدامت می کنیم و گردنت را می زنیم. یعنی رسیده به اینجا، آن فضا مربی ندارد، سر خود حرکت می کند. هی تکلیف خدا، تکلیف خدا اقتضا می کند، بعد تکلیف الهی اقتضا می کند امام صادق علیه السلام را هم گردن بزن، این تکلیف را جبرئیل برایت نازل کرده یا حضرت صور اسرافیل؟ تکلیف اقتضا می کند که تو امام... حالا امام را چکار داری، بابا یک آدم عادی، خب یک بنده خدا یک مومن یک فرد صالح، حالا به امام کار نداریم، نمی خواهد بیعت بکند به جهنم که نمی خواهد بیعت بکند به تو چه مربوط است؟ نمی خواهد بیعت کند برای چه به گردنش طناب می اندازی و امیرالمومنین را می کشی در مسجد و زنش را برمی داری جلوی چشم هایش تکه تکه می کنی؟ بیعت نمی کند که نمی کند، تو که بیعت کردی، مردم که آمدند دنبال شما جمع شدند و آن خیمه شب بازی را به راه انداختید، آن تئاتر را ایجاد کردید، به علی چکار داری؟ این که کاری به شما ندارد، این که شمشیر دست نگرفته، اینکه به کسی از

شما متعرض نشد.

-نه! نمی‌شود، این علی اصلا یک خاصیتی دارد  
(آنها خوب می‌فهمند) اصلا وجودش مثل عسل  
می‌ماند، هر کسی بیاید یک قاشق از این عسل بخورد  
گرفتار می‌شود پس این را باید چکار کرد؟ باید آورد  
و حسابش را رسید، نمی‌شود همین طوری رهایش  
کنیم، یا باید در زندانش کرد یا باید بیعت کرد یا باید  
گردنش را زد.

لذا شمشیر بلند می‌کنند بالای سر امیرالمومنین یا  
بیعت کن یا گردنت را می‌زنیم. مگر عمر این کار را  
نکرد؟ شمشیر بلند کرد گفت من گردنت را می‌زنم،  
همین، همین کار را هم آنها کردند، همین کار هم  
همیشه می‌شود، همیشه هم همین طور است، افرادی  
که در آن زمان بودند خونشان با افرادی که در این  
زمان است تفاوت نمی‌کند، پلاسمایشان یکی است،  
گلبول قرمزشان، سفیدشان هر چه هست، خون،  
سلول، مو، استخوان و همه یکی است، آن هزار و  
چهارصد سال پیش بود ما هزار و چهارصد سال بعد  
آمدیم، یک تفکر است، یک نفس است، یک حرکت

است، یک مرام است، یکی است.

شما این هزار و چهارصد سال را بردارید ما می‌شویم همان‌هایی که در همان زمان رفتند بیعت کردند با آنها هیچ تفاوتی و هیچ فرقی نمی‌کنیم، آنها هم اگر هزار و چهارصد سال بعد و الان بودند، الان هم همین کار را می‌کردند، فقط این زمان است، زمان هم که دست ما نیست، خدا آنها را آن موقع خلق کرد و ما را این موقع خلق کرد. نه راه عوض شده، نه مسیر عوض شده، نه خواست‌های نفسانی عوض شده، نه امیال عوض شده، همه چیز سر جایش است، اگر آنها میل به آب و هوا و غذا داشتند ما هم داریم، نخوریم می‌میریم. اگر آنها بیماری برایشان پیدا می‌شد و به اصطلاح قابل برای مداوا بود خوب می‌شدند و اگر قابل مداوا نبود... الان هم همین است. خواست‌های آنها الان هم همین است، تفاوتی نمی‌کند، میل برای رسیدن به مسائل دنیوی، برای ریاست‌ها، هم در آن موقع بوده هم بعد بوده و هم الان هست و هم بعدا خواهد بود، همه اینها یکی است.

جالب اینکه راه‌های برای رسیدن این تمنیات و به این امنیه‌ها و به این توقعات و به این هواها و امیال، عینا کپی و زیراکس همان‌هایی است که در آن موقع بود، هیچ تفاوت نمی‌کند. آن موقع با شمشیر می‌آمدند بالای سر علی می‌ایستادند که باید بیعت کنی، الان با تفنگ می‌ایستند، هیچ تفاوتی نمی‌کند، یکی است، اسلحه‌اش فرق می‌کند، خودش یکی است، این تندتر است این کاربردش بیشتر است.

یا باید بیایی اینجا یا این معذورات را برایت ایجاد می‌کنیم! الان هم همان است. یا باید بیایی اینجا یا این مطالب را به تو نسبت می‌دهیم! الان هم همین است، هیچ تفاوتی نمی‌کند، رنگ‌ها همان است، لباس‌ها همان است، تفکرات همان است، نقشه‌ها همان است، معاملات همان است، معتمرات همان است همه همان است همه تفاوت نمی‌کند. آن موقع امیرالمومنین گفت بیاید و بنشینید کنار، الان هم بزرگان آمدند گفتند که راه خودتان را بروید، این یک مرام، بله حالا در یک موارد مختلفی یک تصرفات مختلف بر حسب تکالیف آن برای انسان پیدا

می‌شود اما فکر و دل کجا باید باشد؟ انسان وقتی یک کاری را انجام می‌دهد آیا دلش هم باید دنبال آن باشد یا دل باید یک جای دیگر باشد؟ آن شعر چه بود؟ سررشته دولت ای برادر، به کف آر... سررشته دولت یعنی چه؟ یعنی راز و رمز راه، سررشته دولت، رمز راه را بفهم که چیست، سرّ سیر به سوی خدا دست بیاید که چیست، این سررشته دولت.

سر رشته دولت ای برادر به کف آر \*\*\* وین عمر

گرامی به خسارت مگذار<sup>۱</sup>

یعنی آن سررشته این است، آن رمز و راز را ایشان برای ما بیان می‌کند، یعنی همه جا، هر جایی که هستی، ایران هستی، مشهد هستی، قم هستی، نمی‌دانم تهران هستید، همدان هستی، تبریز هستی، هر جا که هستی، غیر از ایران، در جاهای دیگر که مورد رضای پروردگار باشد، نه کشورهای کفر که اقامت در آنها مورد رضای خدا نیست و انسان را می‌برد در آن فضا و گرفتار می‌کند، مگر اینکه با

---

<sup>۱</sup> رباعیات ابوسعید ابوالخیر (سر رشته دولت ای برادر به کف آر/ وین عمر گرامی به خسارت مگذار/ دایم همه جا با همه کس در \*\*\* همه کار/ میدار نهفته چشم دل جانب یار)

اجازه جای دیگری باشد. یعنی همه جا، با همه کس،  
با این می‌نشینی، با آن می‌نشینی، با این صحبت  
می‌کنی، با این معامله می‌کنی، با آن داد و ستد  
می‌کنی، با آن حرف می‌زنی، با آن قرارداد می‌گذاری،  
یعنی همه جا با همه کس در همه کار، هر کاری که  
داری، هر اشتغالی که داری، عالم هستی، مبلغ  
هستی، طیب هستی، ولی فکرت در این طبابت فکر  
دنیا نباید باشد. سررشته این است، سررشته این  
است. یعنی

همه جا با همه کس در همه کار \*\*\* پیدا و نهفته

### چشم دل جانب یار

این می‌شود سررشته دولت. دلت باید بینی  
کجاست و گرنه هر کاری برای خودش هر کسی  
می‌کند، یکی باغبان است، یکی زارع، یکی کفاش  
است، هر کسی یک کاری می‌کند این مهم نیست، دل  
کجاست آن مهم است، آن مهم است.

لذا من به رفقا می‌گویم وقتی که یک کاری  
می‌کنید، یک کار فرهنگی دارید می‌کنید، یک کار  
خیری دارید انجام می‌دهید، هیچ وقت به افرادی که

حالا مسائل پایین تر در اختیارشان است نگاه دیگر نکنید شاید آن اتصالش بیشتر از من باشد، که به خیال خیلی ها حالا آقا نشسته و بله... نه! آن وصلش بیشتر است، آن ربطش بیشتر است، من که خبر ندارم، به حسب ظاهر: بله آقا دارد الان مسائل را رتق و فتق می کند، این بکند، آن نکند...، این کار ظاهر است. آقای فلان الان فلان مسئولیت را به عهده گرفته همه هم دارند می بینند آقا سلام علیکم خیلی باعث عزت و احترام و... (حالا بنده خدا یا خوشش می آید یا نمی آید) این هم به حسب ظاهر است. آن یکی هم فرض بکنید که یک بخش را... آنچه را که به چشم می آید را بگذار کنار، آنچه را که ته قضیه می ماند آن را نگاه کن، بین چشم دلت جانب چیست، جانب سلام علیک کردن های مردم است که آقا قضیه را باختی. یا اینکه نه، چشم دلت مربوط به این است که بینی او چقدر با تو در این کار ارتباط برقرار کرده، چقدر با تو ربط پیدا کرده، چقدر مجرد پیدا کردی، چقدر انبساط پیدا کردی، چقدر سبک شدی و چقدر روحانیت و نورانیت اضافه شده آن

مهم است، به آن مسئله باید توجه کرد. این را می‌گویند سررشته. پس در این ماه مبارک باید سررشته را به دست بیاوریم، آنچه را که مورد رضای پروردگار است.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ